

الف با بودد است و آنهاییکه جمعشان با (ها) تشکیل میشود این (های) اضافی بمنزله (S) انگلیسی است که بهر کلمه اضافه شد جمع آن اراده نموده است دیگر در مسئله (عینک) که آقای کسروی تصور فرموده اند اصل آن (آینک) بوده بعقیده بنده همان عین عربی است که کافی بر آن افزوده اند مانند طملمک چنانچه در زبان اردو که مرکب است از سانسکریت ، کجراتی ، مراتی عربی ، فارسی و زبان عمومی هندوستان بشمار میرود عینک را بزبان فارسی خالص چشمه و چشمک تلفظ مینمایند .

پرده ، سرمه ، سایه را نیز نمیتوان حتم کرد که معانی اولیه خود را از دست داده باشند .

در خاتمه تذکر میدهم که الفاظ - مأموره ، کاسه ، دایره ، گریه اختصاص بطبقه عوام دارد و نمیتوان اصل و ریشه برای آن قائل شد زیرا آنچه ر عوام تهران باها زائده تلفظ مینمایند عوام شیراز اضافه واو میگویند .

کسو ، دائو ، گربو ، ساعتو ، قلمو و قس علیهذا .

عذرآ فرمود حکمت - تهران - ۲۲ آبان ۱۳۱۰

داده پند ازوشیروان

نقل از سفینه مجمع البحرین

برتاج مرصع و مکمل بجواهر ده پهلو که در دخمه خود گذاشته بود نوشته :
در پهلووی اول نوشته بود که خود شناسان را از ما درود دهید و از بلاها بگریزید . و خود را بلا عرضه مکنید . و کار هارا از وقت مگذرانید و در پس و پیش کارها نگاه کنید . و در کاریکه اندرون میروید راه بیرون آمدنش را بنگرید . و بهره مردم را مرنجانید تا ضرورت نباشد و از همه کس غشوروی

بجوئید. و بمردم آزردهن فخر مکنید. و دل همه کس را نگاه دارید.

در پهلوی دوم - نوشته بود که در کارها مشورت و تدبیر کنید و آزموده را بنده آزموده مدهید و نا آزموده را دست در کمر مزیند. و خواسته را فدای تن کنید و تن و خواسته را فدای دین کنید. و خود را در جوانی نیک نام کنید و اگر توانگری خواهید قناعت کنید.

در پهلوی سوم - نوشته بود که بر شکسته و سوخته و دزدیده غم مخورید و سخن زنت بکسی مگوئید و در خانه کسی فرمان مدهید و نان بخوان خویش خورید و با کودکان آمیزش مکنید و در کارهای ایشان تدبیر کنید و زنان پیر بیگانه را بیخانه خود راه مدهید و مگذارید و از مکر و حیلت زنان ایمن مباشید و خوشبختی را اسیر زنان مکنید.

در پهلوی چهارم - نوشته بود که بر مرگ دختران غم مخورید و از درازان خطا مپذیرید و از همسایه بد پرهیزید و از مردمان بد بگریزید و بی ادب خدمت پادشاهان مکنید و با خسیس و فرومایه و نامرد در نیج مبرید و در زمین کسان تخم مکارید و در رحمت منشانید و با هر گروه نیامیزید.

در پهلوی پنجم - نوشته بود که از نوکیسه و ام مستانید و از بی اصلاحان دختر مخواهید و بابی شرمان منشینید و از مردم غماز و بی دیانت و فا گوش مدارید و با معیوبان و ناقصان دوستی مکنید و هر کس که از سرزنش و ملامت خلقان ترسد از وی دور باشید و با مردمیکه نیکی نشناسد صحبت مدارید و بر خیر کسان طمع مدارید و جنگت مردم را با خود مکشید و بیگناهان را از خود ایمن کنید.

در پهلوی ششم - نوشته بود که پیران و بد دلان را با خود بجنگت مبرید و به تندرستی و خواسته ایمن باشید و پیران و جهان دیدگان را حقیر و زبون مدارید و در همه کارها پیران را حرمت دارید و از پادشاهان بر حذر باشید و دشمن

خود را بزرگ دانید اگر چه خورد بود و قدر مردم بشناسید و با خداوند دوات
کینه مدارید .

در پهلوی هفتم - نوشته بود که از پادشاهان و شاعران و زنان پرسید
و بر هیچکس افسوس مدارید و عیب کسان بهیچ حال مجوئید و کار زمستان بهستان
راست دارید و گار امروز بفردا میفکنید و نا کرده را کرده منگارید و زن به
جوانی بخواید و کارها بهوش و دانش کنید و دارو بتدرستی مخورید و در پیری
زن جوان مخواید و از خداوندان بلا و محنت عبرت گیرید .

در پهلوی هشتم - نوشته بود که بنامردمان بهمه کارها نیکوئی کنید و
خویشان را بهر حال خوش دارید و بد خوئی بسرمایه کنید تا عمر بتلخی نگذرد
و چشم و زبان و عورت را نگاهدارید و زبان بهنگام بهتر دارید . بی هنگام
و جائی که مدارا باید تندی مکنید و سایه مهتران را بزرگ دارید و غنیمت دانید
در جنگ جای صلح بگذارید و خرج باندازه دخل کنید و ناشمرده بکار مبرید
و نانهاده بر مگیرید .

در پهلوی نهم - نوشته بود که اول درخت نونشانیده و آنگاه کهن را
ببرید و پای باندازه گایم خود دراز کنید و دست و چشم از ناشایسته نگاهدارید
و در جای بدنامان مباشید و هر چه بر خود نپسندید بر دیگران مپسندید بدی کردن
افتخار مکنید و اباه و دیوانه و مست را پند دهید و زن سلطه و بد زبان و کدبا و
و بد دست و بی شرم و دراز زبان را بخانه مدارید و طلاق دهید و ناقان را بند
و نصیحت مگوئید .

در پهلوی دهم - نوشته بود که بر زیر دستان خود رحمت کنید و ر
ضعیفان ببخشائید و طعام و شراب تنها مخورید و زیر دستان را نیکو دارید و در
جوانی از حال پیری بیندیشید و کار پیری در جوانی راست دارید و ناخوانده به

مهمانی کسان مروید حق پدر و مادر را بزرگ دارید و بر است و دروغ سوگند
مخورید و آن جهان را بدین جهان مفروشید . والسلام

سفینه صائب

مولوی معنوی

ملاحظاتی برچهره ازان دریاست یکقطره قطره سیر کی گردد کسی کس هست استسقا

وله

چرخ و شمع عالم گر بسیرد چه غم گرسنگ و آهن هست برجا

وله

آن برك چون زبانه و از میوه ها چو دانه دانه چو رد نماید قیمت دهد زبانه را

وله

ناز رسیدیم ز میخانه مست ناز رهیديم ز بالا و پست

مهی دریا همه مستی کنند چونکه سر زلف تو افتاد شست

عشش رسانید ترا همچو جام از بر ما تو بر خود دست دست

هر گهری کان ز خزینه خداست درد لب لعل تو آن هست هست

کرم خورد چوب و بروید ز چوب عشق ز من زاد و مرا خورد و جست

وله

سمع از بهر جان بقرار است سبک برجه چه جای انتظار است

مشین اینجا تو با اندیشه خویش اگر مردی برو آنجا که یار است

مگر شاید که او ما را نخواهد که مرد تهنه را با این چه کار است

که پروانه نیندیشد ز آتش که جان عشق را ز اندیشه عار است

چو مرد جنک بانک طبل بشنید در آن ساعت هزار اندر هزار است

شنیدی طبل برکش زود شمشیر که جان تو غلاف ذوالفقار است